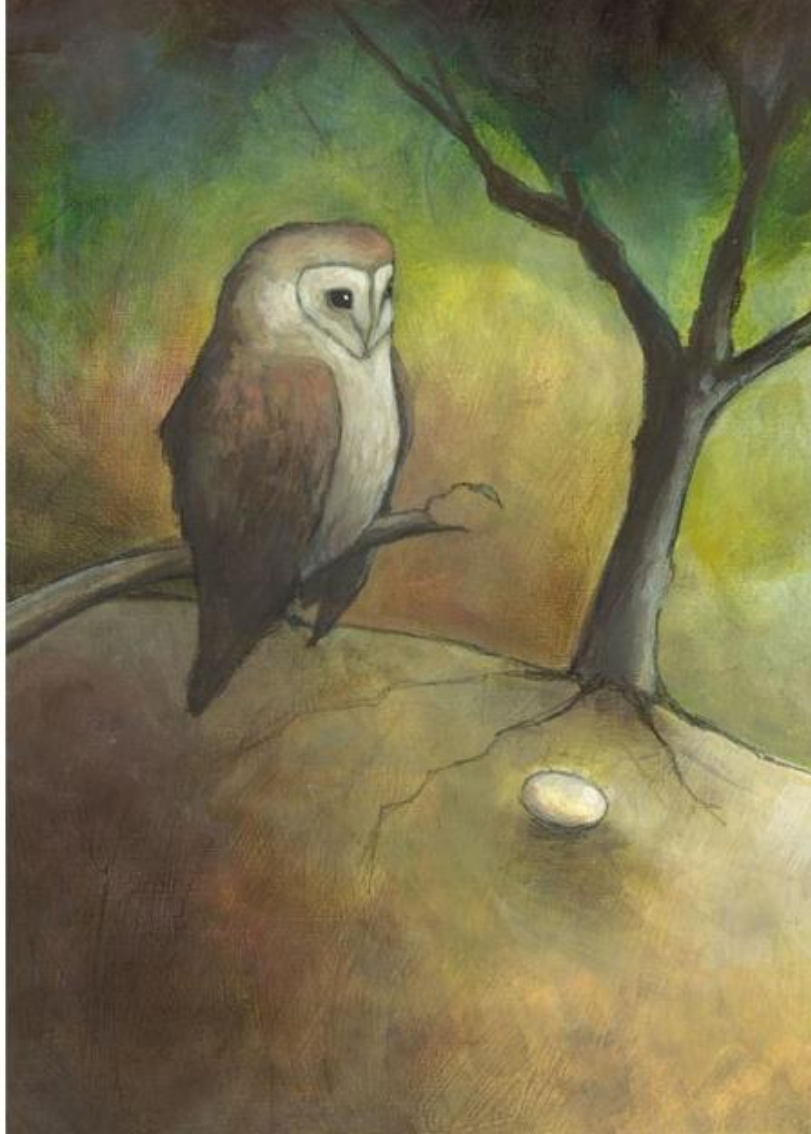


The Lost Egg

تخم گمشده

Judie McEwen - Dick Rink

Lutfullah Lutfi



جغد تازه از خواب نیمه چاشت اش بیدار شده بود، وقتی صدای عجیبی شنید؛ ترپ! انگار چیزی افتیده باشد.
با تعجب پرسید: "کی بیسی بود؟" او از بالای چوب زیر پایش به اطراف نگاهی کرد؛ ولی کسی را ندید. دوباره پرسید:
- کی بود؟

و دوباره با چشم‌های تیزبین اش نگاه کرد و تخمی را در کف جنگل اش دید، یک تخم سفید بزرگ! دوباره پرسید: "کی بود؟"
ولی چون کسی جواب نداد؛ به پایین پرواز کرد تا از نزدیک نگاهی به آن بیاندازد.

واقعاً یک تخم بود، ولی از کجا آمده بود؟

در حالی که جغد به تخم زیبایی بزرگ نگاه می کرد؛ کور موش از زیر زمین بیرون پرید.

جغد پرسید:

- تخم از کی است؟

کور موش چشم های کوچکش را نیمه باز کرد و به دقت به تخم نگاه کرد و گفت:

- شاید از من باشد!

جغد گفت:

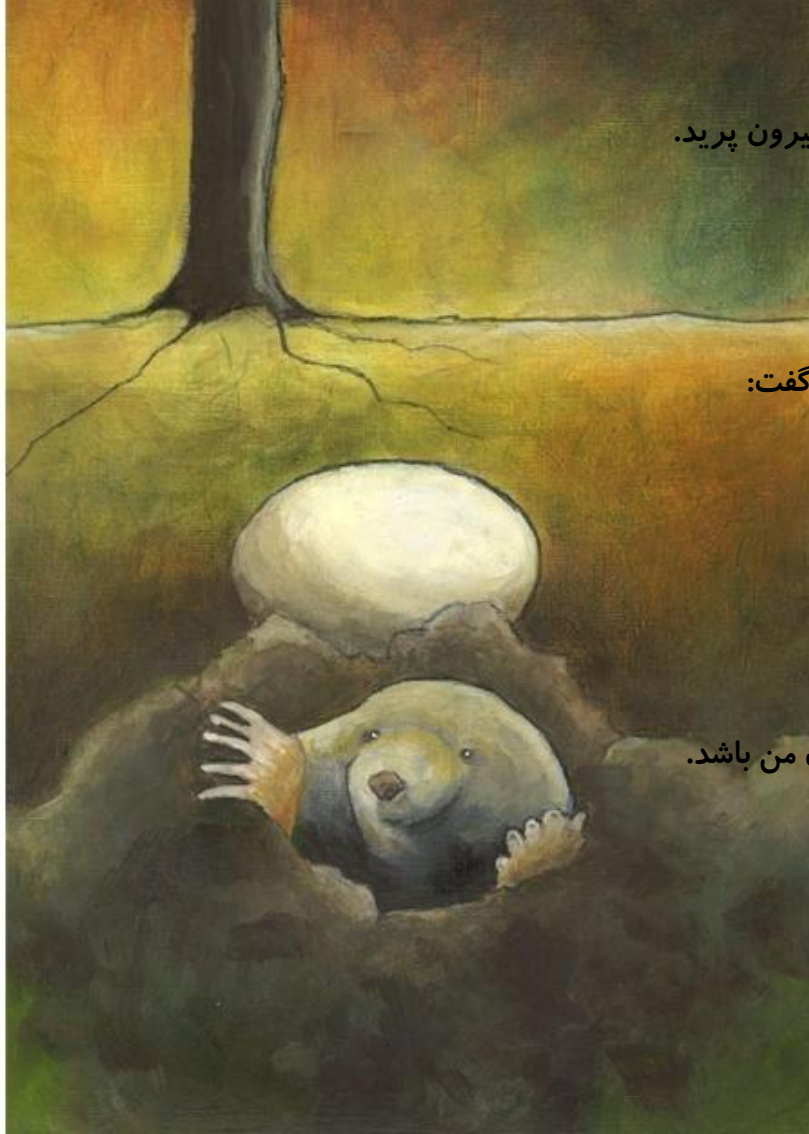
- کور موش نادان! کور موش ها که تخم نمی گذارند!

کور موش گفت:

- اوه، حق با توست جغد عزیز، من هم فکر می کنم که این تخم نمی تواند مال من باشد.

جغد دوباره فریاد زد:

- این تخم از کیست؟ از کی...؟





خرگوش با شنیدن صدای جغد، از جویدن برگ‌های کوچک دست کشید و جست و خیزکنان به سوی تخم دوید. او بینی اش را تکان داد و تخم را بوید.

بعد از آن که دوباره تخم را بوید، گفت:

- ممکن است مال من باشد. شما می‌دانید که در بهار، من چنین تخم‌های زیبا را برای بچه‌هایم می‌آورم؛ پس احتمال دارد که از من باشد.

جغد گفت:

- خرگوش خانم، این تخم از شما نیست. بهار تمام شده است و حالا تابستان است. این تخم مال کسی دیگر است! ... ولی از کیست؟

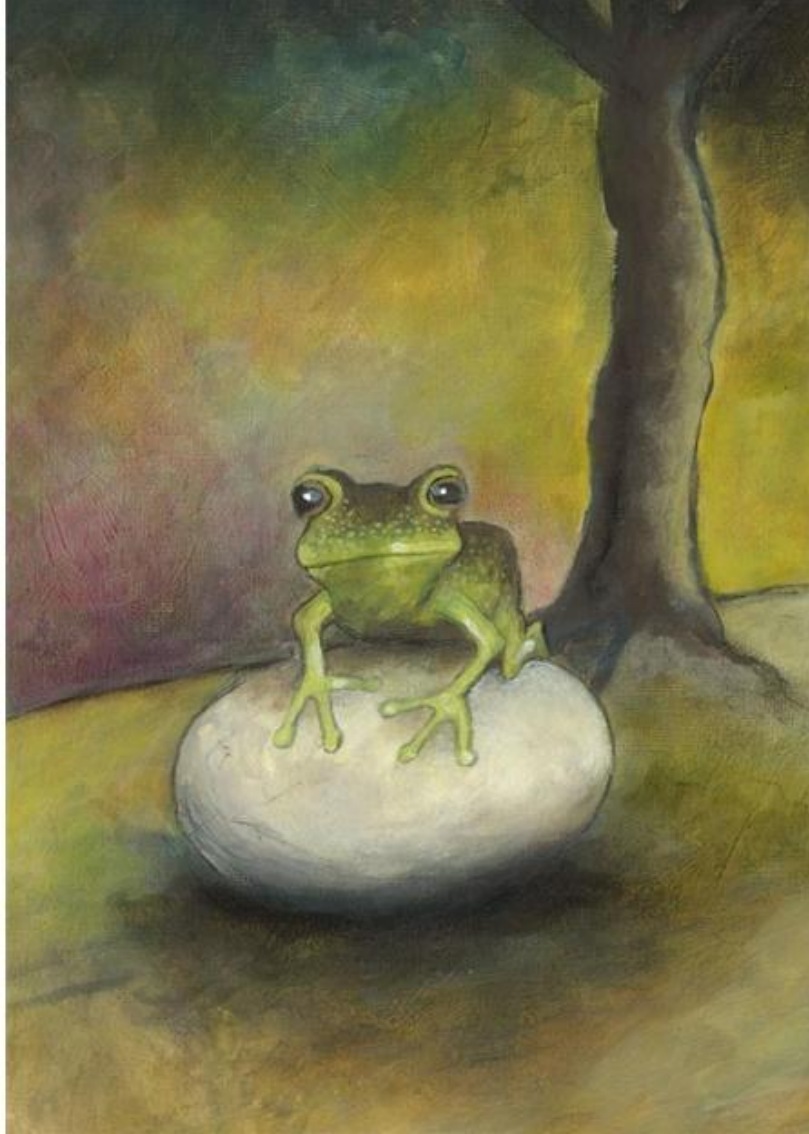
بقه صدای جغد را از بالای سنگ دریاچه اش شنید و به طرف صدافت تا
بیند که چه گپ شده است؟ او با چشمان بزرگ بقه یی اش چشمکی زد و
به تخم خیره شد، و سپس گفت:

- بقه‌ها تخم می‌گذارند. بقه‌ها در تالاب‌ها و دریاچه‌ها تخم می‌گذارند، شاید
این تخم از من باشد.

جغد با چشم‌های باهوش اش به بقه نگاهی کرد و گفت:

- درست است که بقه‌ها تخم می‌گذارند ولی تخم بقه‌ها خیلی کوچک اند.
این تخم خیلی بزرگ است. این تخم از تو نیست. بعد از بررسی دوباره
تخم زیبای بزرگ؛ بقه گفت:

- مثل همیشه حق با توست آقای جغد. این تخم از من نیست.



موش خرما که این هیاهو را از شاخه دلخواه درخت اش شنیده بود، زود پایین آمد و جست و خیزکنان به طرف تخم دوید. او با صدای بلند جریق جریق کنان گفت:

- این تخم من است، ... از من است، از من!

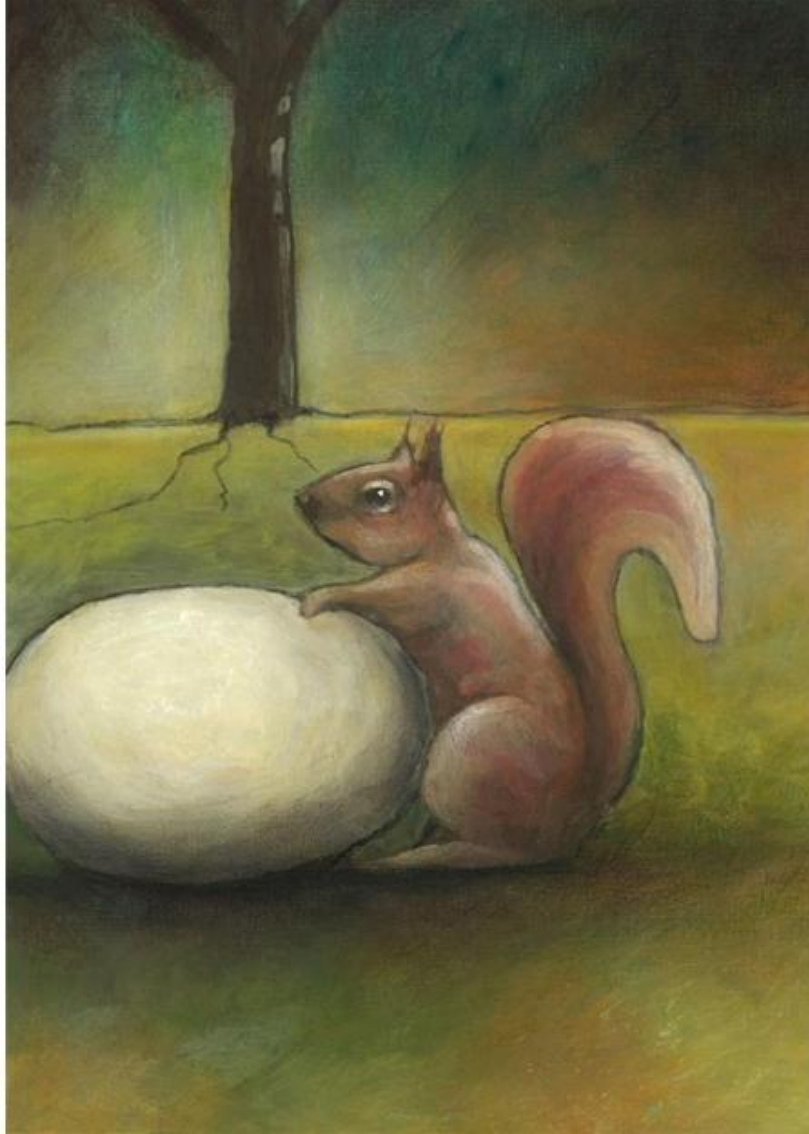
جغد با لحن جدی گفت:

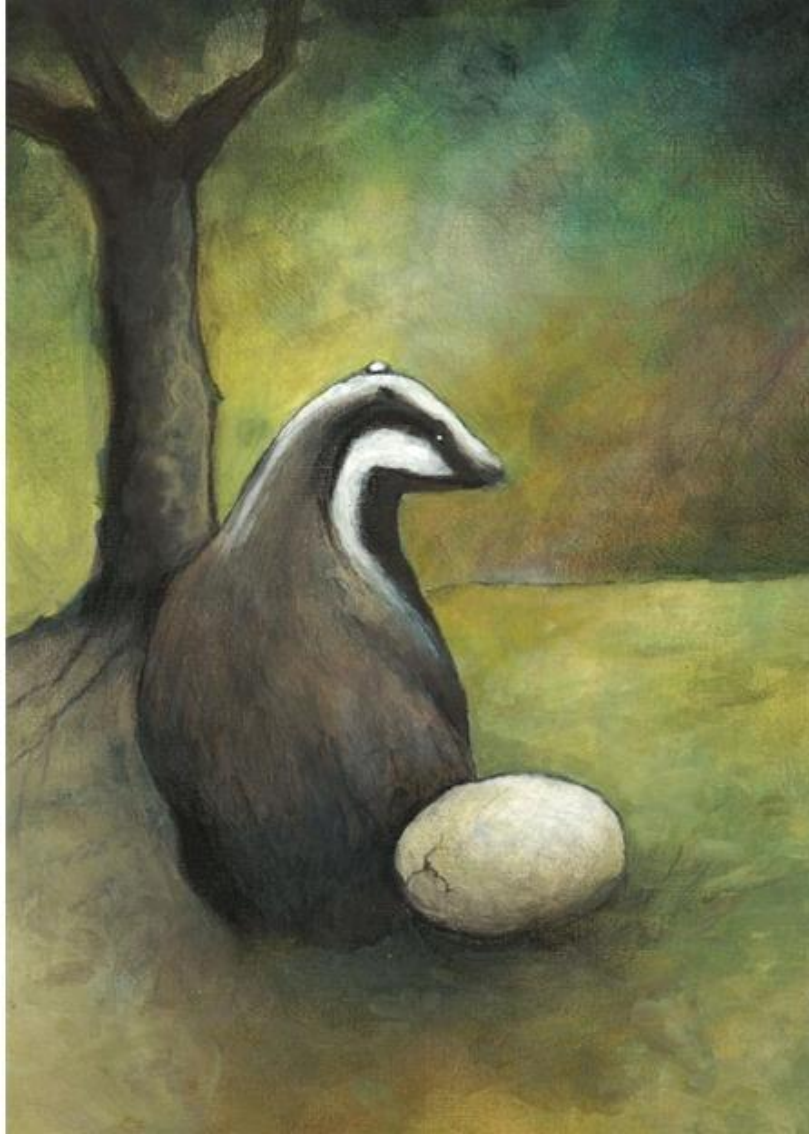
موش خرما! این تخم از تو بوده نمی‌تواند، زیرا این تخم به اندازه خودت کلان است. یک گپ و خلاص، این تخم از تو نیست!

"درست است، درست است، حق با توست آقای جغد! این تخم من

نیست." موش خرما این را گفت و به سرعت دوباره به شاخه دلخواه

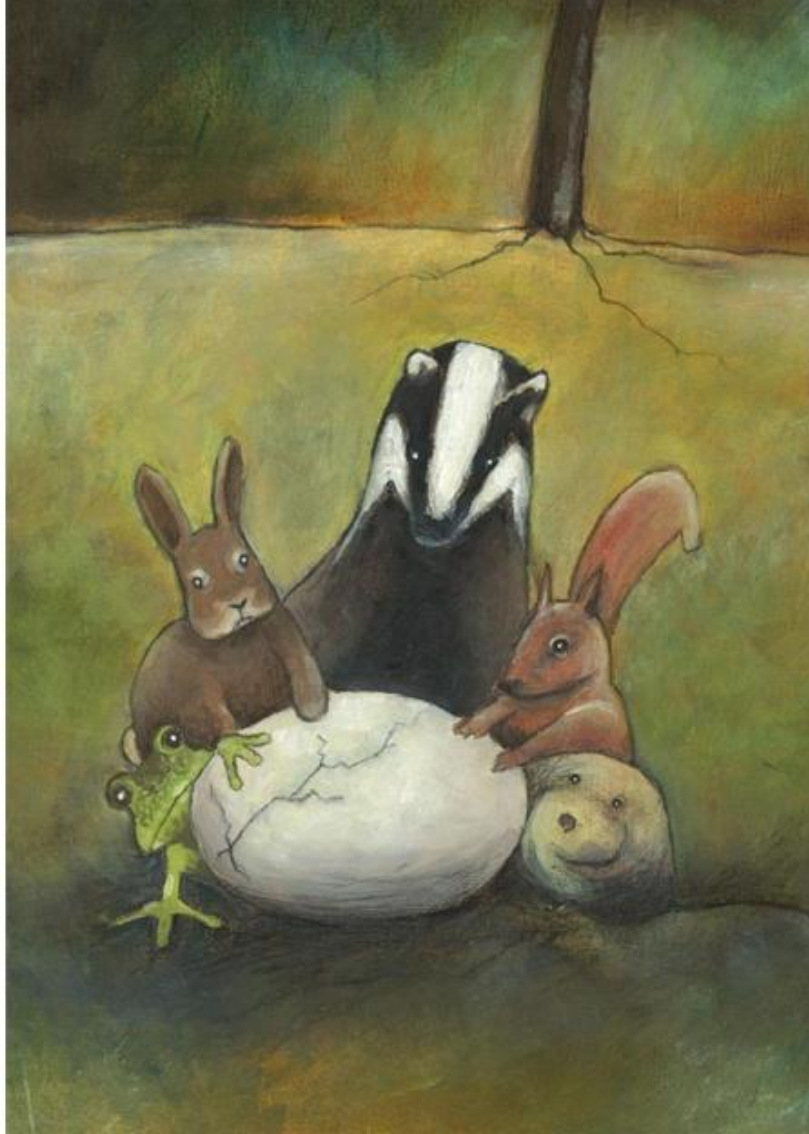
درخت اش بلا شد تا ببیند که کی خواهد آمد تا ادعا کند که این تخم از او است.





گورکن در جنگل پشت غذای دلخواه اش یعنی تخم سرگردان می گشت
که صدای جغد را شنید. لذا به طرف آن‌ها به آرامی خزید تا بفهمد که
چه گپ است. او رو به جغد کرده و گفت:

- وای چه تخمی! من تخم را خیلی دوست دارم. من دنبال یگان تخم
برای خوردن می گشتم که صدای تو را شنیدم؛ آقای جغد! این تخم از
من است و من می خواهم که همین حالا آن را بخورم.
تمام حیوانات فریاد زدند:
- نه!... نه! این تخم از تو نیست!



ناگهان از تخم صدای ضربه ای شنیده شد و درز کوچکی در تخم نمودار شد. حیوانات ترسیدند و به آرامی پس رفتند. حتی گورکن هم کمی از صدای تخم ترسیده بود. گورکن گفت:

- فکر می‌کنم حق با توست، جفدا! تخم‌های را که من دوست دارم، اصلاً صدا ندارند!

صدای ضربه زدن تکرار شده و درز هم بزرگتر شده می‌رفت. یکدفعه تمام حیوانات صدای بال کدام پرنده را از فراز درخت‌های جنگل شنیدند. وقتی به طرف بالا نگاه کردند، دیدند که یک عقاب به سرعت به طرف پایین پرواز می‌کند. عقاب کنار تخم به زمین نشست، در حالیکه چشم‌های تیزش می‌درخشید.

او به تندی جیغ زد:

- به آن تخم دست نزن. آن تخم از من است. من در بالای درختها دنبال تخم می گشتم که صدای جغد را شنیدم. تخم را یک باد قوی از لانه ام پایین انداخت! عقاب خانم به آرامی بالهایش را اطراف تخم گرفت و صدای ضربه زدن به تخم بلندتر شد. ناگهان تخم شکست و یک جوجه عقاب از آن برآمد. او به مادرش نگاه کرد و گفت:

- مادرا!

عقاب خانم گفت: "پسرم!" و جوجه عقاب و مادرش یکدیگر را با نول های شان بوسیدند. تمام حیوانات از اینکه عقاب و چوچه اش یکدیگر را دوباره یافتند خیلی خوشحال بودند. عقاب خانم گفت:

- من باید چوچه ام را دوباره به لانه ام ببرم. ولی نمی دانم که چطور هم پرواز کنم و هم چوچه ام را ببرم!



جغد دانای پیر گفت:

- یک پلان ساده! من جوجه گگ را با بال‌هایم محکم می‌گیرم و بر پشت تو بالا

می‌شوم و تو هردوی ما را به لانه ات ببر.

عقاب خانم گفت: آفرین! نظر خوبیست. ولی تو باید قول بدهی که به چوچه ام در

راه ضرر نرسانی!

جغد گفت: "قول می‌دهم" و سپس جوجه عقاب را در بالا‌هایش پیچاند و بر پشت

عقاب خانم سوار شد. عقاب خانم گفت "آماده باش!" و بال‌های بزرگ و قوی اش

را به هم زد و به طرف نوک درختان جنگل اوج گرفت. تمام حیوانات فریاد زدند:

- خدا حافظ، جوجه عقاب! ما خوشحالیم که مادرت ترا پیدا کرد!

بغیر از گورکن، تمام حیوانات خوشحال بودند. گورکن جیغ زد:

اوف! من نزدیک بود که یک غذای مزه دار بخورم...

و سپس به طرف پایین جنگل دوید تا چیزی برای خوردن پیدا کند.



تخم گمشده

نویسنده:

جودی مک ایوین

www.rogueartistspeak.blogspot.com

نقاش:

دیک رینک

www.blog.dickrink.nl

مترجم:

لطف الله لطفی

lutfi.lutfullah@gmail.com